

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و الحاصل: أنّ أخذ الجزء لمّا كان بإذن الشارع و إنّما أذن له على أن يكون من مال المقرّ له؛ و لعلّه لذا ذكر الأكثر بل نسبه في الإيضاح إلى الأصحاب في مسألة الإقرار بالنسب: أنّ أحد الأخوين إذا قرّر بثالث...»

خلاصه مطالب گذشته

بحث در این بود که اگر در مالی که دو نفر با یکدیگر شریکند و احد الشریکین اقرار کرد به این که ثلث آن، مال زید است، مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند که: مشهور اینجا این ثلث را بر اشاعه حمل کرده‌اند و این مساله را توضیح داده و فروع و احتمالاتی را که در اینجا بود عرض کردیم، که در مجموع دو احتمال مهم در اینجا وجود داشت.

در اینجا که احد الشریکین اقرار می‌کند به اینکه ثلث مال برای زید است و فرض هم در این بود که شریک دیگر انکار می‌کند، یک نظریه این است که آنچه که در ید شریک دیگر است، فقط بر ضرر مقرله تلف شود، یعنی شریک منکر آن مقداری را که استحقاق دارد، مال خودش است و زائد بر آن را که در یدش هست، در حکم تلف بدانیم، منتها تلفش از جیب مقرله برود.

بنا بر این احتمال گفتیم که: مقر سهم خودش را از آن مقداری از مال که در یدش هست بردارد و زائد بر آن را در اختیار مقرله قرار دهد.

احتمال دوم این بود که شریک دیگر سهم خودش را برمی‌دارد و زائد بر سهم خودش، به عنوان مال مشترک مقر و مقرله است، که در حکم تلف است، که از جیب مقر و مقرله می‌رود.

نتیجه این احتمال این می‌شود که مقر این نصفی را که در اختیارش است، باید بین خودش و مقرله تنصیف کند، اما نتیجه احتمال قبلی این بود که این نصفی که در اختیار مقر است، مقر سهمش را که ثلث از مجموع این خانه است برمی‌دارد و زائد بر آن را در اختیار مقرله قرار می‌دهد.

بعد مرحوم شیخ(ره) برای احتمال اول توجیهی ذکر کرده‌اند، که خلاصه‌اش این بود که چون شارع انکار آن شریک را پذیرفته، بگوییم: این که شارع اذن در انکار داده، معنایش این است که تنها باید از سهم مقرله حساب شود و آنچه که در ید شریک منکر هست، فقط باید به عنوان سهم مقرله محسوب شود و تلف از جیب مقرله باشد.

در نتیجه مقر از آنچه که در یدش است، حصه خودش را برمی‌دارد و مقدار زائد را به مقرله برمی‌گرداند.

فتوای فقهاء در مسئله اقرار به نسب تاییدی بر این مطلب

حال برای همین مطلب خواسته‌اند تاییدی ذکر کنند، که اکثر فقهاء، بلکه برخی به همه فقهاء نسبت داده‌اند که در مساله اقرار به نسب این فرع را ذکر کرده‌اند، که اگر کسی از دنیا برود و در ابتداء دو برادر به عنوان وارث باشند، اما احد الاخوين به نسبت شخص ثالثی اقرار کرده و بگوید: زید هم برادر ماست، که در نتیجه او هم باید از این مال میت ارث ببرد، ولی دیگری انکار کند و نپذیرد، که مشهور در اینجا گفته‌اند: احد الاخوين سهم خودش را که ثلث باشد برمی‌دارد و دیگری هم که منکر است، سهم خودش را که نصف باشد برمی‌دارد و مقدار باقی مانده را باید به مقله بدهند.

مشهور و فقهاء در این مساله نگفته‌اند: حال که آن برادر دیگر انکار کرد، نصف آن مال را منکر ببرد و نصف دیگر بین مقر و مقله تنصیف شود و مساله مناصفه را مطرح نکرده‌اند.

پس شیخ(ره) با توجیهی قول اول را تقویت کرده و فرموده‌اند که: شاید این فتوای مشهور در باب اقرار به نسب هم، بر طبق همین قاعده باشد، که نتیجه‌اش این می‌شد که مقدار زائد در ید منکر حق او نیست و آن مقدار از مال مقله تلف شده است.

بعد از این فرموده‌اند: این احتمال ضعیفی است، شارع در اینجا که اقرار مقر را معتبر دانسته، به مقتضای واقع اقرار الزام می‌کند و مقتضای واقع اقرار هم این است که من و مقله و شریک دیگر هر سه باید علی السویه از این مال ببریم، حالا به ارث یا به غیر ارث و شارع هم وقتی اقرارش را معتبر می‌داند، معنایش این است که مقر را ملزم می‌کند به این که به واقع اقرار عمل کند و واقع اقرار هم این بود که علی السویه ببرند.

بنابراین آن مقداری که در ید مقر است، باید بین مقر و مقله علی السویه تقسیم شود، یعنی نصفش مال مقر و نصفش هم مال مقر له است.

نقد و بررسی این وجه تایید

بعد فرموده‌اند: اما مویدی که آوردیم، که مساله اقرار به نسب هست، این مطلبی است که مرحوم کلینی(ره) بر طبقش فتوی داده و قبل از او هم فضل بن شاذان(ره) اینگونه فتوی داده، اما جماعتی از متاخرین گفته‌اند که: این فتوی بر خلاف قاعده است، یعنی قاعده مطلب دیگری را اقتضا می‌کند.

قاعده این نیست که بگوییم: نصف خانه که در اختیار منکر است، به کنار، اما مقر نسبت به نصف دیگر، سهم کلی‌اش را جدا کرده و زائدش را به مقله بدهد، بلکه قاعده همین است که الان خواندیم، که باید مقر را به واقع اقرار ملزم کنیم و واقعش هم این است که مقر می‌گوید سهم بیش از مقله نیست و علی السویه در اینجا سهم داریم.

پس باید آنچه که در ید مقر است، بالمناصفه تقسیم شود و لذا شیخ(ره) فرموده: جماعتی از متاخرین از فقهاء تصریح کرده‌اند که این فتوای متقدمین بر خلاف قاعده است.

مبنای این فتوای متقدمین

بعد مرحوم شیخ(ره) فرموده: مبنای این فتوای متقدمین بر دو یا چند روایتی است که در اینجا داریم، که بر حسب بعضی از سندهایشان ضعیفه السندند، اما ضعفشان به عمل اصحاب منجر است، یعنی ضعف سندشان به سبب عمل اصحاب به این

بعد فرموده: از این روایات استفاده می‌شود که مقر، حصه خودش را می‌برد و زائد بر آن در اختیار مقرله قرار می‌گیرد، که ایشان روایات را در اینجا نقل کرده و فرموده: تفصیل کلام در باب اقرار است.

تطبیق عبارت

«و لعلّه لذا ذکر الأكثر بل نسبه في الإيضاح إلى الأصحاب في مسألة الإقرار بالنسب: أن أحد الأخوين إذا أقر بثالث دفع إليه الزائد عمّا يستحقّه باعتقاده، و هو الثلث»، لعلّه یعنی این که آن جزء زائد در حصه منکر، چون به اذن شارع تلف شده، پس از مال مقرله محسوب می‌شود و اکثر فقهاء روی همین جهت ذکر کرده‌اند، بلکه فخر المحققین در ایضاح به اصحاب نسبت داده که در مساله اقرار به نسب، اگر یکی از دو برادر به نسبت شخص سومی اقرار کند، باید زائد از آنچه را که به اعتقاد خودش استحقاق دارد، که همان ثلث است، به مقرله بدهد، «هو» یعنی ما يستحقه همان ثلث است، «و لا يدفع إليه نصف ما في يده»، و فقهاء فرموده‌اند: لازم نیست که مقرله نصف آنچه که در اختیارش است مقر به دفع کند. «نظراً إلى أنّه أقرّ بتساويهما في مال المورث»، کسانی که گفته‌اند که: نصف مافی یده را باید دفع کند، دلیلشان این است که چون مقر به تساویش با مقرله در مورد مورث اقرار کرده است، «فكلّ ما حصل كان لهما»، پس هر چیزی که موجود باشد برای مقر و مقرله می‌باشد، «و كلّ ما توى كان كذلك»، «توي» یعنی هلاک شده باشد، یعنی هر چه هم که از بین رفته، این چنین است، یعنی هم از مال مقر و هم از مال مقرله رفته است.

«هذا»، خذ هذا، «و لكن لا يخفى ضعف هذا الاحتمال؛ من جهة أنّ الشارع ألزم بمقتضى الإقرار معاملة المقرّ مع المقرّ له بما يقتضيه الواقع الذي أقرّ به»، اما این احتمال که در عبارت «نعم يمكن ان يقال...» خواندیم، احتمال ضعیفی است، چون شارع به مقتضای اقرار الزام کرده، که مقر با مقرله به واقعی که خود مقر به آن اقرار کرده معامله کنند، پس این یک مقدمه که به مقتضای اینکه شارع اقرار را نافذ می‌داند، مقر و مقرله را ملزم می‌کند، که به مقتضای واقع عمل کنند. «و من المعلوم: أنّ مقتضى الواقع لو فرض العلم بصدق المقرّ هو كون ما في يده على حسب إقراره بالمنصفة»، و مقتضای واقع آن است که اگر واقعا مقر صادق باشد، که فرض هم بر این است، آنچه که در یدش هست به حسب اقرار خودش بالمنصفة باشد، «و أمّا المنكر عالمًا، فيكون ما في يده مالاً مشتركاً لا يحلّ له منه إلّا ما قابل حقّه ممّا في يدهما»، اما کسی که عالم است و انکار می‌کند، یعنی می‌داند که همه‌اش مال او نیست و یک مقدارش هم از شخص ثالث است، آنچه در دستش است، مال مشترک می‌شود. اما اگر منکر جاهل باشد و بگوید: دلیلی نداریم که این شخص سوم با ما شریک باشد، آنچه در یدش است و در آن تصرف می‌کند، حلال است.

اما اگر منکر واقعا عالم است و می‌داند که اقرار مقر درست بوده، اما در مقام ظاهر انکار کرد و شارع برای انکار ظاهری اثر قائل است، اما واقعا فقط باید در حصه خودش تصرف کند و برای منکر تصرف حلال نیست، مگر در آنچه که مقابل حصه خودش هست، از آنچه که در ید مقر و مقرله است، یعنی آنچه که در ید مقر و مقرله است، یک طرف قرار می‌دهیم و آنچه را هم که در ید منکر هست یک طرف، به اندازه حصه خودش در مقابل آن می‌تواند تصرف کند. «و الزائد حقّ لهما علیه»، اما زائد بر آن حق مقر و مقرله است، که در ید منکر هست و تصرفش در آن حلال نیست.

از اینجا به بعد مرحوم شیخ(ره) موید را هم خراب کرده و فرموده: «و أمّا مسألة الإقرار بالنسب، فالمشهور و إن صاروا إلى ما ذكر، و حكاها الكليني عن الفضل بن شاذان على وجه الاعتماد بل ظاهره جعل فتواه كروايته»، مشهور همین حرف را زده و گفته‌اند: آنچه که در ید مقر است تنصیف نمی‌شود، بلکه احد الاخوان سهم خودش را برمی‌دارد و زائدش را به مقر له می‌دهد، که این قول را کلینی(ره) از فضل بن شاذان(ره) حکایت کرده و صرف حکایت هم نیست، بلکه به گونه‌ای هم نقل کرده که اعتماد

کرده، بلکه ظاهر عبارت کلینی(ره) این است که فتوایش را هم مانند روایت قرار داده، یعنی نظر فقهي اش هم مانند متن روایت است، «إِلَّا أَنَّهُ صَرَّحَ جَمَاعَةٌ مِّمَّنْ تَأَخَّرَ عَنْهُمْ بِمُخَالَفَتِهِ لِلْقَاعِدَةِ»، «حَتَّى قَوَّى فِي الْمَسَالِكِ الْحَمْلَ عَلَى الْإِشَاعَةِ، وَتَبَعَهُ سِبْطُهُ وَ سَيِّدُ الرِّيَاضِ فِي شَرْحِي النَّافِعِ»، اما جماعتي گفته اند که: این فتوای مشهور با قاعده مخالفت دارد، حتي شهيد ثاني(ره) در مسالك اين مسئله را بر اشاعه حمل کرده و گفته که: باید روایت را هم به گونه اي توجیه کرد، که بر اشاعه حمل شود و نتیجتاً همان مساله مناصفه شود و شهيد ثاني(ره) را سبطش صاحب مدارک و مرحوم صاحب الرياض(قدس سرهما) در این فتوي تبعیت کرده اند.

«و الظاهر: أَنَّ مُسْتَنْدَ الْمَشْهُورِ بَعْضَ الرِّوَايَاتِ الضَّعِيفَةِ الْمُنْجَبِرِ بِعَمَلِ أَصْحَابِ الْحَدِيثِ كَالْفَضْلِ وَ الْكَلِينِيِّ، بَلْ وَ غَيْرِهِمَا»، اما ظاهراً مستند مشهور در این فتوي روایاتی است، که از نظر سند ضعیف است، ولي به سبب عمل فقهاء جبران مي شود.

البته این نظریه مشهور علماست، که می گویند اگر سندی ضعیف بود، چنانچه فقهاء به آن روایت ضعیف السند عمل کرده باشند، عمل فقهاء ضعف سند را جبران می کند و اصحاب حدیث مثل فضل بن شاذان و کلینی(قدس سرهما) بلکه غیر این دو به این روایت عمل کرده اند.

بعد روایت را نقل کرده که، «فروى الصدوق مرسلاً و الشيخ مسنداً عن أبي البختری وهب بن وهب، عن جعفر بن محمد عن أبيه(عليهما السلام)»، صدوق(ره) که روایت را به صورت مرسل نقل کرده، اما شیخ طوسی(ره) روایت را مسند نقل کرده، از ابی البختری وهب بن وهب از امام صادق(علیه السلام) از پدرش امام باقر(علیه السلام)، «قال: قضی أمير المؤمنين(عليه السلام) في رجل مات و ترك ورثة»، که امام باقر(علیه السلام) فرمودند: امیر المومنین(علیه السلام) حکم کرد، که نزاعی شد و آمدند خدمت حضرت و مورد نزاع این بود که مردی مرد و ورثه اي را باقی گذاشته بود، «فأقرَّ أحد الورثة بدين على أبيه»، البته این روایت اول ربطی به اقرار نسب ندارد، یکی از وراثت گفت: پدر ما که از دنیا رفته، به فلانی بدهکار است و دینی دارد، اما دیگران گفتند: نه ما قبول نداریم و چنین دینی نیست و باید مال را بین خودمان تقسیم کنیم و کاری به دین هم نداریم.

حکایتي جالب

واقعا این مساله خیلی مساله مهمی است، که حالا هر چه زمان می گذرد، دیگر عمل به آنچه مربوط به دیون و امور واجبه میت هست، متأسفانه کم کم ضعیف می شود، حتي مثلاً به این نحو، که چند روز پیش در دفتر اتفاق افتاده بود، که یکی از روحانیون نقل می کرد که در تهران کسی مرد، اما در وصیت نامه اش نوشته بود و به وصیش هم گفته بود که: فلان مقدار خمس بدهکارم و فلان مقدار دین دارد.

ورثه اش هم هفت هشت نفر هم بودند و معمولاً هم نوعشان مرد بودند، نشستند برای اینکه به وصیت نامه عمل کنند، وصی گفت: باید در درجه اول باید این دیون میت را بدهیم، بعضی مخالفت کردند.

وصی گفت: اگر دیون میت را ندهید، این میت در آنجا گرفتار و معذب است، که یکی از بچه هایش گفت: حالا آن یک نفر معذب باشد خوب است، یا ما ده نفر معذب باشیم، ما که ده نفر هستیم، اگر بخواهیم همه پولها را برای دیون او بدهیم معذب می شویم و خدا هم این را نمی پسندد.

ادامه تطبیق عبارت

در ادامه روایت حضرت فرمودند: «أَنَّهُ يَلْزَمُ ذَلِكَ فِي حَصَّتِهِ بِقَدْرِ مَا وَرَثَ وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ فِي مَالِهِ كُلِّهِ»، این دین در حصه مقرر به قدرآنچه که ارث می‌برد لازم است، اما در کل مالش نیست، مثلاً این ورثه که اقرار کرده به این که دینی بر پدر من هست، فرض کنید که دین هزار تومان بوده و ورثه هم ده نفر بودند و فرض را هم در جایی می‌بریم که ورثه همه علی السویه می‌برند، این ده نفر هر کدام باید صد تومان بدهند، تا این هزار تومان داده شود، حضرت فرمودند: کسی که اقرار می‌کند، لازم نیست که کل هزار تومان را که مثلاً ارث برده، به عنوان دین بدهد، بلکه در حصه خودش و به قدرآنچه که ارث برده می‌دهد، یعنی صد تومان از این کم می‌شد و نه صد تومان برمی‌دارد، اما لازم نیست که همه این هزار تومان را بپردازد.

«وإن أقرَّ اثنان من الورثة و كانا عدلين أُجيز ذلك على الورثة»، بعد حضرت فرمودند: اگر دو نفر از ورثه اقرار کردند و عادل هم بودند، چون بینه محقق می‌شود، این دیگر بر همه ورثه است، یعنی باید کل هزار تومان را از مال جدا کنند.

صورت سوم «وإن لم يكونا عدلين أُلزما في حصَّتهما بقدر ما ورثا»، اما اگر عادل نبودند، باز در حصه خودشان و به همان اندازه که ارث می‌برند باید از دین بدهند، که در مثال بالا، دوستان تومانش را باید به عنوان دین بپردازند. «و كذلك إن أقرَّ أحد الورثة بأخٍ أو أُختٍ فإنَّما يلزمه ذلك في حصَّته»، و همچنین است اگر یکی از ورثه بگوید: یک برادر دیگری هم داریم، یا خواهر دیگری هم داریم، اما دیگران قبول نکنند، که این دیگر اقرار به نسب است، که به اندازه حصه‌اش باید سهم او را بدهد.

شاهد بر سر همین است که حضرت نمی‌فرماید: آنچه که در دست مقرر است، بین خودش و مقرله تنصیف شود، بلکه می‌فرماید در حصه خودش، به قدر ماورث باید کم شود، یعنی سهم خودش را برمی‌دارد و زائدش را باید به مقرله برگرداند و این چنین نیست که کل سهم مقرله در حصه مقرر بیاید.

«و بالإسناد، قال: قال علي(عليه السلام): من أقرَّ لأخيه فهو شريك في المال، و لا يثبت نسبه»، «بالإسناد» یعنی در یک حدیث مسند هست که امام باقر(علیه السلام) فرمودند که: علي(عليه السلام) فرمودند: کسی که برای برادرش اقرار کند، با مقرله شریک می‌شود، اما با اقرار یک نفر نسب ثابت نمی‌شود، «فإن أقرَّ اثنان فكذاك، إلَّا أن يكونا عدلين، فيثبت نسبه و يضرب في الميراث معهم»، و اگر دو نفر هم اقرار کردند، باز نسب ثابت نمی‌شود، مگر آن دو نفر عادل باشند، نسبتش ثابت می‌شود و در میراث با آنها سهیم می‌شود.

«و عن قرب الإسناد رواية الخبرين عن السندي بن محمد، و تمام الكلام في محلّه من كتاب الإقرار أو الميراث إن شاء الله»، و از کتاب قرب الإسناد این دو خبری را که خواندیم، از سندي بن محمد نقل شده است.

علت این که شیخ(ره) این جمله را اضافه کرده، این است که در آنجا فرموده: بعضی از روایات ضعیفه، که روایت صدوق(ره) مرسله است و روایت شیخ طوسی(ره) هم از ابی البختری وهب بن وهب است، که وهب بن وهب کذاب است و مورد توثیق هم نیست.

اما شیخ(ره) فرموده: حال کسی خیال نکند که فقط یک طریق و یک سند داریم، بلکه این روایات سند دیگری هم دارد، که از سندي بن محمد است و نجاشی(ره) او را توثیق کرده است. لذا شیخ(ره) خواسته بفرماید: روایت موثقه هم در این مساله داریم.

بيع ما يقبل التملك و ما لا يقبل التملك در معامله واحد و به ثمن واحد

بعد مساله ديگري را شروع کرده که اگر در یک معامله واحد، چيزي را که قابليت ملک دارد، همراه با چيزي که قابليت ملک ندارد، يعني شرعا شارع براي آن ملکيتي را اعتبار نکرده مثل خمر و خنزير، بفروشد، شيخ(ره) فرموده: در اینجا اولاً بعضي ادعای اجماع کرده‌اند، که معامله نسبت به آن مقداري که يقبل الملك صحيح است.

بعد فرموده: در ادله بطلان فضولي روايتي را از صفار نقل کردیم، که اطلاق آن روايت در اینجا هم مي‌آيد، که مرحوم شيخ(ره) در صفحه 127 به آن اشاره کرده و فرموده: «لما ورد في توقيع العسكري الي الصفار لايحوز بيع ما ليس يملك»، يعني بيع چيزي که ملک نیست صحيح نیست، که شيخ(ره) فرموده: اين روايت اطلاق دارد.

در اینجا مرحوم سيد(ره) در حاشيه دو بيان براي اطلاق اين روايت دارند، که یک بيان اين است که بگوئيم: کاري به مورد سؤال نداشته باشيم، که مورد سؤال ظاهراً در زميني بوده که در کنارش يا جزئي از اين زمين وقفي بوده، که سؤال کردند که آیا مي‌توانيم اين را بفروشيم يا نه؟ و حضرت هم فرمودند: چيزي که ملک نیست، لاجوز بيعه، که اين روايت را اگر با قطع نظر از مورد سؤال، بگوئيم «اين یک قاعده کلي است و قاعده کلي که شد اطلاقش، اطلاق لفظي مي‌شود، يعني چيزي که ملک نیست مطلقاً، اعم از اين که قابليت ملک را اصلاً نداشته باشد، يا اينکه قابليت ملک را داشته باشد. حال چيزي که قابليت ملک را ندارد، مثل وقف علي‌اي حال داخل در اين اطلاق هست.

پس اطلاق اين گونه شد، که چيزي که اصلاً قابليت ملک ندارد، مثل خمر و خنزير و يا شارع ممنوع الملكية کرده، مثل وقف.

بيان دومي هم براي اطلاق وجود دارد، که ديگر آن اطلاق لفظي نیست و آن اين است که با توجه به خصوصيت مورد سؤال اين را معنا کنيم، که مورد سؤال در مورد وقف بوده و حضرت ترک الاستفصال کردند، که حالا اين را توضيح مي‌دهيم.

تطبيق عبارت

«مسألة لو باع ما يقبل التملك و ما لا يقبله كالخمر و الخنزير صفقة بثمن واحد»، اگر چيزي را که قابليت تملك دارد، همراه با چيزي که قابليت ندارد، مثل خمر و خنزير، در یک معامله به ثمن واحد بفروشد، «صح في المملوك عندنا، كما في جامع المقاصد، و إجمالاً، كما عن الغنية»، در مملوك صحيح است، که محقق ثاني(ره) در جامع المقاصد از اين حکم به «عندنا» تعبير کرده و در الغنية بر آن ادعای اجماع شده است، «و يدل عليه: إطلاق مكاتبة الصفار المتقدمة»، در صفحه 127 مكاتبه صفار گذشت و در وسائل هم، جلد دوازدهم، باب دوم اين روايت آمده، مكاتبه صفار توقيعي است که به امام عسكري(عليه السلام) نوشته شده و در آن از موردي سؤال کرده، که امام(عليه السلام) در جواب فرمودند: «لايحوز بيع ما ليس يملك»، بيع آنچه که ملک نیست صحيح نیست.

در اینجا دو نوع اطلاق مي‌توانيم تصور كنيم؛ يكي اطلاق لفظي، يعني مطلقاً ملک نیست، اعم از اين که اصلاً قابليت ملک ندارد، مثل خمر و خنزير و يا اين که قابليت ملک دارد، اما شارع آن را منع کرده، که بالاطلاق دلالت دارد بر اين که در ما نحن فيه آنچه که ملک نیست، بيعش هم صحيح نیست، اما آنچه ملک هست، بيعش هم صحيح است.

بيان دوم براي اطلاق اين است که اطلاق در عبارت شيخ(ره) ترک استفصال است، يعني امام(عليه السلام) مي‌فرمايد: اين که در اینجا چيزي را که ملک نیست مي‌فروشيد، اين بيع صحيح نیست و ديگر امام(عليه السلام) استفصال و طلب تفصيل نکرده، که آیا اين را که ملک نیست و مي‌فروشيد، با شيء مملوك ضميمه مي‌کنيد يا نه؟ در دنباله روايت هم دارد که «و انما يجب الشراء

في ما يملك»، چیزی که ملک هست، شراء در آن هم صحيح است و ديگر امام(عليه السلام) هم نپرسيدند که آیا ضميمه‌اي به غير مملوك مي‌شود يا نه؟

«و دعوى: انصرافه إلى صورة كون بعض القرية المذكورة فيها مال الغير، ممنوعة»، بعضي در اینجا ادعای انصراف کرده، گفته‌اند: این اطلاق انصراف دارد به صورتی که بعضی از قریه ذکر شده در آن مکاتبه، مال دیگران و مال الغير بوده و اصلاً ربطی به ما لا یقبل التملک ندارد.

شيخ(ره) فرموده: این ادعای انصراف ممنوع است، چون انصراف دلیل و وجه می‌خواهد و اینجا وجهی برای انصراف وجود ندارد. بنا بر توقیع صفار، قطعه زمینی در قریه‌ای بوده، که می‌خواستند بفروشند.

بعضي هم گفته‌اند: از این عنوان فهمیده می‌شود که شبهه این بوده که مقداری از این زمین موقوفه باشد، که توضیح بیشتر روایت را فردا ان شاء الله عرض می‌کنیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين